

دوست عزیزم محمد

پریب نانه سلا با بیوسته ای عطر آگین به دستم رسید. بیس و بیس از هم عکس جوانی پر از زدی خودم - عکس غزال  
 دیگر گونم که عکس لحظه تلم بر دستم بود. نگاهش و غزال در نقش و در حاضرم که مراد این نامه می فرستم. بگذارد این شعر با لگن احسانی باشد  
 که دور فداست دلوانه ام کرده. بیس از این چیزی در این مورد نمی گویم.  
 از شوخی های عمر غزال در رضا قصه کی خلیف فرستم آمد. او خوشبختانه سبک و سبک و عمری خود را با نرفته است و  
 دید و بیانش تازه و سندی به ما باشد. نماحاضم مرا از نوشتن حیدر خطی به من، که تمام ما کند در تو دارد؟ وای یک گنجی با وی  
 باید تا بیاید که آیا مخاطب «فرغ فرزان» همان فرغ فرزند است؟ به هر حال از نام زن کار تو سبک نگویی تمام و به وی سلام بلام  
 نقاشی او دور شو سارا سندی هم. در مورد رسته، تمام داری تصویر و تصویر غمتی را بر آنه ما باشد که با بیسی  
 دنبال آن زندگی بد. ما دانم کارهای ضروری دیگری دارید اما نترس تنها مانع هیچ کاری نیست بلکه تکمیل کننده آنست.  
 بنظر من بهتر بود اگر سبک از این دور رسته را کار اساسی هنرهای خودتان قرار می دادید و روستا آن جدا کار می کردید.  
 شما جوانید و پر شور و پر آتش داد و در برای هنر فند و بهر کار از آنها.

از آنکه محله در افر سارده اند، گفتم تمام، نند وقت نگورده ام آنها را بخوانم. بیس از این نگاهش این نامه  
 حوام خواند و البته از توجهی که نسبت به شعر زانه دارند، همانا سبک نگورم.  
 دفتر ۳۰۰۰ نند بر ننده شطران چشم و کمان می کنم تا دوسه هفته دیگر در لندن باشم. لطفاً مرا  
 در نامه «بزرگان» حساب کنند که بگفته شو «برنامه» آن را سالانه تنظیم می کنند «لقد می شوم» کوچکان چون  
 هم باید این کار را بکنند. چون رود زندگی رفت گذر و بی باک است ...

و اما خوانش می کنم عکس ای آن شب مرا باره کنید. شبی که با ۳۹ درجه شب و عکس عکس  
 جدی نگاه و نقلی کنند، چنانم را سرخ و صوره ام را تمام و وقتناک کرده بود (حرف مجلس ما ...). من نمی خوانم  
 این گونه عکس از من او بار باند. خودم آنها را باره کردم و حطمم شدم. جوانی مرا انجام خوانید داد. اگر  
 رخت عکس برداری سگ به پدر ما رود بنشیند. عکس ای بیس از آنرا که با ما می گرفته اند در آلبوم نگه داشته ام.  
 «دوسری» که بقول شو «واقعاً» گوی خودمان حیدر دست ای خودمان را می بینیم «نگذار  
 عکس خودمان را نبرفتند! بگذارد چنین باشد. غزال دستم که آنکه نگونا کنند از زدی ای  
 من سبید در دلم جای همگی دارد.

مرداد سلام ما رساند. با درود گفتم

غزاله

لندن ۲۸ ژوئیه ۱۹۸۸

محمد

در آن زمان خدا را  
زندانی بود